



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و یازدهم



شرح غزل ۱۹۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۸۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

*برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

مولانا در این غزل زیبا مشکل انسان‌ها را بیان می‌کند:

ما انسان‌ها به خاطر همانیده شدن با چیزها پیمان الست را فراموش کردیم و از عدم گریختیم و خدا را با ذهن محدوداندیش جست‌وجو کردیم.

مولانا دعا می‌کند:

خدایا، ما بنده و مرید عشقیم که در روز الست به زندگی بلی گفتیم، ما مرید آفتابی هستیم که از مرکزمان طلوع کند و دید ما تبدیل به دید نظر شود تا از همه اوهام و تصویرهای ذهنی دور شویم. چشم حسی عدم را نمی‌شناسد و برحسب همانیدگی می‌بیند. هر همانیدگی مثل مویی در چشم عدم فرومی‌رود و نمی‌گذارد از جست‌وجوی ذهن بیرون بیاییم و فضا باز کنیم، وقتی جست‌وجوی ما قبول می‌شود که مرکز ما عدم باشد و به ذهن برنگردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بی ساغر و پیاله درده می چو لاله

تا گل سجود آرد سیمای روی ما را

خدایا، تا کنون با شراب تأیید و توجه و سم همانیدگی‌ها خوشی را از بیرون گدایی می‌کردم، ولی بعد از عذرخواهی و فضاگشایی می‌خواهم بدون ساغر و پیاله دنیایی شراب عشق را بچشم و خون همانیدگی را که به رنگ لاله سرخ است



بریزم، تا با قدرت عشق بتوانم زندگی را در تمام موجودات هستی به لطافت گل‌ها به ارتعاش درآورم تا آن‌ها هم به تو زنده شده و در مقابلت سجده کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را

ریشک بهشت گردان، امروز کوی ما را

*مخمور: مست

امروز از مولانا آموختم با فضاگشایی چشم عدم‌بینم باز می‌شود و شرابی که از این فضا می‌آید پر از امنیت، هدایت، عقل و قدرت است و مرا بی‌نیاز و مست می‌کند، مرکز انسان‌هایی مثل مولانا که به خدا زنده شدند باغ بهشتی است که زیبایی‌های دنیا به آن ریشک می‌برند. اگر هر فردی مسئولیت عدم کردن مرکزش را به عهده بگیرد دنیا مثل بهشت می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ما کان زَرّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟

از ما رسد سعادت، یار و عدوی ما را

اگر فضاگشایی را یاد بگیریم، می‌فهمیم که ما صاحب معدن زندگی هستیم زر و سیمی که شامل: شادی، رضا، تسلیم، خرد، عشق و برکات فضای گشوده است، همه‌چیز غیر از من ذهنی قدر و ارزش این گنج را می‌داند، ولی من ذهنی که دشمن ماست با فکرهای همانیده روی این معدن را می‌پوشاند تا جلوی سعادت ما را بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

شمع طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم

فحل و فراخ کردی زین می‌گلوی ما را

*شمع طراز: کنایه از خوب‌رو.

*فحل: نر، در این جا نیرومند

انسانی که به زندگی زنده می‌شود مثل شمع نورافروزی می‌کند، موفق و سرفراز است، بزرگانی مثل مولانا که موی همانیدگی را از چشمشان برگرفتند با دید نظر توانستند خرد، عشق و نور را به جهان ببخشند و افتخار آفرین باشند. حال این به ما بستگی دارد که با من‌ذهنی راه گلوی خود را ببندیم و از می‌بزرگان محروم شویم و یا با فضاگشایی راه گلویمان را باز کنیم و شراب زندگی را هم خودمان بچشیم و هم به دیگران بدهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت

اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را

با فضاگشایی آب زندگی مثل سیلی می‌آید و جانم را می‌شوید، جانی که پر از لجن و موی همانیدگی ست. ای آب زندگی، از تو سپاسگزارم که کوزه مرا شکستی تا دردها، باورها و فکرهای پوسیده‌ام را شناسایی کنم و بیندازم. خدایا، تو تنها مشتری کاله معیوب من‌ذهنی ام هستی که هیچ خریداری ندارد، حالات باشد که کوزه‌ام را شکستی تا مرکزم را بشویی و با خود به دریای یکتایی ببری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر خوی ما ندانی، از لطفِ باده واجو

هم‌خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خوی ما را

*واجو: بازجو، بپرس



از خود پرسیم چه چیزی را در ذهن جست‌وجو می‌کنیم که این‌گونه از لطف ایزدی محروم شدیم و درد می‌کشیم. خوی من‌ذهنی درد، ترس، حرص، خشم، حسادت، ملامت، پشیمانی و پریشانی‌ست و ما باید از ذهن بیرون بیاییم و فضا باز کنیم تا هم‌خوی کریمان شویم و بر تخت سلطنت خویش بشینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم

زیرا نگون نهادی در سرِ کدوی ما را

*کدو: در این‌جا ذهن است.

اکنون با فضاگشایی کدوی ذهنم را سرنگون می‌کنم تا از خوی من‌ذهنی جدا شوم و از شراب عشق و خردت به همه‌باشندگان عالم ببخشم و زندگی را برای آن‌ها روا داشته باشم، پس هرچه بریزی اگر دریا هم باشد، سیر نمی‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن

کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه‌شوی ما را

*به کف کن: به دست بگیر، به جوش بیاور.

*کاسه شوی: مجازاً دارای شغل حقیر، شوینده ظرف ذهن

انسانی که به خدا زنده می‌شود قانون جبران را می‌شناسد تا آن‌چه خورده است را پس بدهد، او میزبان باذوقی است که در این عالم دیگ‌هایی از عشق و نور بارمی‌گذارد و همه‌باشندگان را دعوت می‌کند تا مهمان او باشند، پس بیاییم کاسه‌ذهنمان را از همانیدگی‌ها بشوییم و از هزاران دیگ گنج حضور که برای بیداری بشر از خواب ذهن به میزبانی جناب شهبازی بار گذاشته شده است حلال‌وار بخوریم و به دیگران هم بدهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

نک جوقِ جوقِ مستان، درمی‌رسند بُستان

مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟

هر روز دسته‌های بیشتری از مردم که نور خدا را می‌جویند، آوای مثنوی را شنیده و به‌سوی باغی که جناب شهبازی بنیاد کردند می‌آیند و به زندگی زنده می‌شوند، یک شمع روشن می‌تواند هزاران شمع را روشن کند، افتخار هر انسانی این است که بدون حبر و سنی کردن دیگران را به‌سوی نور بخواند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ترکِ هنر بگوید، دفتر همه بشوید

گر بشنود عطارد این طرّقوی ما را

*عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در این جا نمادِ عقلِ جزئی.

*طرّقوا: راه باز کنید.

نگران دانش من‌های ذهنی نباشیم، زیرا با فضاگشایی و تمرکز روی خود ارتعاشی از ما ساطع می‌شود که انسان‌هایی که پندار کمال دارند و خود را استاد می‌دانند، خودنمایی و هنرپرستی را ترک می‌کنند و آب زندگی این آلودگی‌ها را می‌شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان

زخمه به چنگ آور، می‌زن سه‌توی ما را

*سه‌تو: ساز تنبور.



هرچه بیشتر من ذهنی خود را خوار کنیم و بگوییم نمی‌دانم، اجازه می‌دهیم که دستان زندگی مثل ساز چنگ و دف به ما سیلی بزند و آهنگ زندگی از طریق ما که امتداد خدا هستیم نواخته شود تا فکری نو بیافرینیم و خلاق باشیم، مثل بزرگانمان که عشق‌آفرین بودند و افتخار ما هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا

گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را

ذهنم را خاموش می‌کنم تا فکری پوسیده را از فکری خلاق تشخیص دهم. چه بسا انسانی هست که خود را دانشمند و بزرگ می‌داند، ولی جنگ و ویرانی بیا می‌کند و برعکس کسانی که بانگ خوش بزرگان را می‌شنوند و با فکری مسئولانه به یکدیگر کمک می‌کنند تا هرچه زودتر عقل مخرب من ذهنی را کنار بذاریم و کوی دنیا را بهشت کنیم.

با سپاس فراوان 🙏🌸

دیبا از کرج



با سلام،

خلاصهٔ غزل ۱۶۹ از برنامه ۹۸۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

رو تُرش کن که همه رو تُرشانند اینجا

کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا

مولانا می‌گوید، کسی که در راه معنویت و زنده شدن به حضور روی خودش کار می‌کند. باید دانسته خودش را رو تُرش نشان دهد. چون همهٔ مردم به خاطر مرکز مادی‌شان رو تُرش هستند و برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنند. مرکزشان پر از درد است و در بیرون ارتعاش درد می‌کنند و به لحاظ دید عدم نابینا هستند. می‌گویند، اگر پیشرفت معنویات را فاش کنی، آن‌ها با عصای من‌ذهنی‌شان تو را تنبیه می‌کنند. باید بیرونت مثل آن‌ها عبوس باشد و با چراغ خاموش کار کنی تا از خطر من‌های ذهنی در امان باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

لنگ رو، چونکه در این کوی، همه لنگانند

لته بر پای پیچ و کژ و مژ کن سر و پا

می‌گوید، تقریباً همهٔ مردم من‌ذهنی دارند و نیروی زندگی را در افسانهٔ من‌ذهنی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. عقل و دید زندگی را ندارند و در عوض مجهز به پندار کمال هستند. پس مواظب باش که تظاهر به می‌دانم نکنی. عمل و عقلت را طوری نشان نده که از همه بهتر می‌دانی. درس‌هایی که یاد گرفته‌ای را باز گو نکن، چون آن‌ها نخواهند فهمید و تو بدخو و خالی خواهی شد. حواست روی خودت باشد و ذهن را به مرکزت نیاور، هر لحظه فضاگشا باش، تا خداوند به تو کمک کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

زعفران بر رخ خود مال، اگر مه‌رویی

روی خوب ار بنمایی، بخوری زخم قفا

پس اگر روی حضور داری و زندگی در تو دارد به خودش زنده می‌شود، مرتب خودت را نادان نشان بده و بگو من هم من ذهنی دارم. آثار حضور را نشان نده. اگر من ذهنی از معنویت تو استفاده کند پس گردنی می‌خوری، یعنی مورد انتقاد و آسیب مردم قرار می‌گیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

آینه زیر بغل زن، چو ببینی زشتی

ورنه بدنام کنی آینه را، ای مولا

وقتی بر حسب هشیاری نظر آینه شدی، اگر من ذهنی پیش تو آمد آینه را پنهان کن، یعنی انتقاد نکن و عیب نگیری. چون او ایرادهای خودش را در آینه تو خواهد دید و لزومی ندارد تو بگویی، چه بسا که برود و ایرادهایش را درست کند. مانند آینه مولانا که نقص‌های ما را نشان می‌دهد و ما با شناسایی روی خودمان کار می‌کنیم و ایرادهایمان را انکار نمی‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

تا که هشیاری و باخویش، مدارا می‌کن

چونکه سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا

تا زمانی که هشیار به من ذهنی هستی خیلی مواظب باش به عنوان فضای گشوده شده مدارای من ذهنی خودت و دیگران را بکن. وقتی فضای درونت وسیع تر شد، هیچ همانندگی در مرکزت نماند، به زندگی سرمست شدی و حالت خوب شد



آن موقع هر کاری می‌خواهی بکن. چون خود زندگی در تو کار می‌کند و توازن و هماهنگی را در تو به وجود می‌آورد، و انرژی زنده‌ی خداوند از تو پخش می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ساغری چند بخور از کفِ ساقیِ وصال

چونکه بر کار شدی، برجه و در رقص در آ

وقتی از خوردن شراب رحمت زندگی سرمست شدی و فکر و عملت را خرد زندگی تعیین کرد، حالا برخیز و شروع کن به بیان خودت بگذار زندگی تو را به رقص دریاورد و ساختارهای نیک از تو بیافریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

گرد آن نقطه چو پرگار همی‌زن چرخ

این چنین چرخ، فریضه‌ست چنین دایره را

حال که سرمست از زندگی شدی به گرد مرکز عدم بچرخ. برای این که این گونه چرخ زدن برای مرکز عدم واجب است، نه مرکز همانیده که با هشیاری جسمی کار می‌کند. اگر با این روش پیش بروی در این صورت هم از لحاظ مادی و هم معنوی وسیع‌تر می‌شوی و هرچه درونت بازتر می‌شود، دیگر در کار زندگی دخالت نمی‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی مَه و مَه پاره ما

خدایا، من امتداد تو و از جنس تو هستم. اما آن عهدی را که در روز الست بسته بودم فراموش کرده‌ام. می‌خواهم دوباره به یادم بیاوری. درست است که در من ذهنی متکی به جهان بودم و به وسیله سبب‌سازی وجودم را حس می‌کردم. اکنون



این تسلسل فکرها را پاره می‌کنم. ای ماه من، مه پاره‌ای مثل مولانا فرستادی و من فهمیدم که از جنس الست هستم. این لحظه فضا را باز می‌کنم و حس یکی بودن با تو را می‌کنم. خودم را به صورت زندگی شناسایی می‌کنم و به تو سلام و درود خداوند را می‌فرستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای همه ایامِ تو خوش

سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای دَمِ یُحِیِّ المَوْتِی

خدایا، من ناظر و شاهد به خودم هستم و خودم را به صورت تو شناسایی می‌کنم، و به‌عنوان الست درود و سلام بر تو می‌فرستم که در این صورت همه ایام من خوش می‌شود. من اقرار می‌کنم فطرتاً میل به زندگی می‌کنم. من از زندگی آمده‌ام بنابراین خودم را از همانیدگی‌ها خلاص می‌کنم و هیچ مقاومتی ندارم. ای دمی که مرده من ذهنی را زنده می‌کنی، من این لحظه فضا را باز می‌کنم، مرا هم به خودت زنده کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

چشمِ بد دور از آن رو که چو پربود دلی

هیچ سودش نکند چاره و لاحولَ و لا

وقتی فضا را باز کردی و عاشق ذات بی‌نیاز خود شدی، و آن دل پر از برکت و نیکی تو توسط خداوند ربوده شد و تو عمقی پیدا کردی در این صورت من‌های ذهنی نمی‌توانند تو را به ذهن برگردانند و تو را بترسانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ما به دریوزه حُسنِ تو ز دور آمده‌ایم

ماه را از رخِ پُر نور بُود جود و سخا



خدایا، برای گدایی حُسن تو با فضاگشایی از راه طولانی آمده‌ایم، تا به ذهن رسیده‌ایم، در ذهن هم هزاران سال است مانند قوم موسی در جا می‌زنیم. ولی آموخته‌ایم که نباید گدای جهان باشیم و عشق من‌ذهنی را در دل بی‌روانیم. باید از دَر تو گدایی کنیم و از تو که رحمت اندر رحمت هستی، غذای نور بگیریم، و اگر تو دل کسی را برمایی، به او جود و سخا می‌کنی. خدایا، ما ذهن را رها کرده‌ایم، به ما هم ببخش و جود و سخا کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ماه بشنود دعای من و کفها برداشت

پیش ماه تو و می‌گفت: مرا نیز، مَها

ماه که نماد انسان من‌ذهنی است وقتی با فضاگشایی و مرکز عدم دعای من را شنید و به زندگی ارتعاش کرد، دست‌هایش را باز کرد و گفت خدایا، به من هم از این جود و سخا بده. این نشان می‌دهد که وقتی روی خودمان کار می‌کنیم و تمرکز ما هم روی خودمان است و فضای درون را باز نگه داشته‌ایم، این لحظه قیامت ما می‌شود. در این صورت دَم خداوند که مردگان را زنده می‌کند ما را هم به خودش زنده می‌کند و این ماه‌های بیرونی این ارتعاش را می‌گیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

مَه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول

سوی ما محتشمان اند و به سوی تو گدا

اما در من‌ذهنی این قدر در سطح پایین هستیم و عقل ما کم است، مولانا می‌گوید، ماه و خورشید و منظومه‌های مختلف و معانی وجودی و به‌طور کلی هرچه که در این کائنات هشیاری دارد و می‌تواند تشخیص دهد به انسان که اشرف مخلوقات است و خود را در ذهن ذلیل کرده است می‌گویند ما نسبت به انسان محتشم هستیم. اما گدای انسانی هستیم که به خداوند زنده شده است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خموش»

دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا

می گوید، غیرت خداوند به آرامی به گوشم گفت خاموش باش، انصتوا، از سبب سازی ذهن بیرون بیا. برای این که غیرت خداوند اجازه نمی دهد کسی که با سبب سازی ذهن کار می کند هر لحظه با من ذهنی بالا بیاید. چنین انسانی نمی تواند با خداوند یکی شود. چون خداوند من ذهنی را به درگاهش راه نمی دهد بنابراین دل من ساکت شد و من به عنوان من ذهنی صفر شدم و تسلیم زندگی شدم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور،

رقیه اردبیل



پیام جمعه

با سلام

در برنامه ۱-۹۸۴ جمعه مشغول گوش دادن پیام‌ها بودم و در عین حال از شخصی سؤالی پرسیدم برای قراری در روز شنبه، ناگهان عکس‌العمل عجیبی را دریافت کردم. به شدت متعجب بودم که چرا این شخص این‌طور حمله کرد و مرا سیلی محکمی زد. سکوت کردم و جوابی ندادم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبَّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ظاهراً آن فرد خودش هم متوجه شد که چه سیلی محکمی زده، به همین خاطر سعی می‌کرد با فرستادن چند پیام که قدری حالت شوخی داشت از اثرات شدت سیلی‌اش کم کند، ولی همچنان در حالت سکوت ماندم و به خودم می‌گفتم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبَّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

در حالت سکوت ماندم و به گوش دادن پیام‌ها ادامه دادم.

-پویا جان از سبب و مسبب حرف زد.

-فرشاد نازنین از فهم و درک ناموس گفت.

-پریسا جان از کارگاه صنع خدا گفت.



-خانم پروین از استاد مرکزی از درد هشیارانه گفت.

زندگی داشت با این پیام‌ها تعلیم می‌داد. باز در سکوت ماندم و جواب آن شخص را ندادم. با خود می‌گفتم خدایا، تو کمکم کن و بگو که چه جوابی بدهم، چرا که آن فرد منتظر پاسخ من بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

گفتم حضرت مولانا من جاهلم و نادان، تو تعلیم بده، هرچه بگویم ممکن است من ذهنی تفسیر و تعبیر خودش را بکند و کار را به درد و ناراحتی ختم کند.

باز سکوت کردم به ناموسم نگاه کردم، به خودم می‌گفتم: تو باید الآن ناراحت باشی و به ناموست بر خورده باشی، اما خدا را شکر که در خود صبر و شکر را دیدم.

-به خودم نگاه کردم، اما دیدم که می‌گویم: این بهترین وقت فضاگشایی و تمرین و تسلیم شدن است.

-این بهترین وقت پذیرایی کردن از مهمان است.

-این بهترین وقت است که اجازه بدهم خداوند روی من هر طور که صلاح می‌داند کار کند.

اتفاق هر طور که می‌خواهد پیش برود اصلاً مهم نیست، مهم این مهمانی است که این لحظه برایم پیامی زیبا آورده. از پیام استقبال می‌کنم. بعد از ساعتی سکوت که درون خود را مشاهده کردم جواب آن شخص را با عشق پاسخ دادم. در خود دیدم که باید قبول مسئولیت کنم تا از جنس آدم باقی بمانم، والا از جنس شیطان خواهم شد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَغْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خودِ نِهان، ديوِ دنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حقِ نَبْدُ غافلِ چو ما

این بهترین شکر گزاری است. شکر به خاطر این آگاهی، شکر اگر که هر چند کوتاه از امتحان قبول شده باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

و در حال حاضر چیزی ندارم بگویم الی این که خدایا، ممنون به خاطر اتفاقی که افتاد و خودت را بهم نشان دادی و دستم را گرفتی.

با سپاس

فریده از هلند

با عرض سلام

فرازی از غزل شماره ۲۸۱۷ برگرفته از آموزش‌های جناب آقای شهبازی در برنامه ۹۷۱

«وفای به آلت»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگرم خصم بخندد، و گرم شِحنه ببندد

تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم

بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

برای درک بهتر و پایبندی به وفای عهد و پیمان که همانا پیمان و سوگند به آلت می‌باشد، مواردی به شرح زیر

به‌عنوان تعهد بودن در این راه و پایبندی به سوگند عرض می‌کنم:

۱- سوگند خورده‌ام که با جزا و عدل حق آشتی کنم.

۲- سوگند خورده‌ام عاشق صنع او گردم.

۳- سوگند خورده‌ام ترک نازش کنم و با توکل به کن فکان تبدیل به ذره شوم.

۴- سوگند خورده‌ام صید او و کمان او گردم و سر را گم نکنم.

۵- سوگند خورده‌ام استیزه‌نمایی نکنم تا با عقل و خرد او هدایت شوم.

۶- سوگند خورده‌ام استکمال تعظیم نمایم تا به توحید زنده شوم.

۷- سوگند خورده‌ام رازدان یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ گردم.



۸- سوگند خورده‌ام همواره برای گرفتن خلعت او آماده‌گردم و در حضور آماده باشم.

۹- با صبر، تسلیم، شکر و پرهیز نهایتاً ندانم که چونم، ندانم که چنم.

۱۰- سوگند خورده‌ام ناموس و پندار کمال را در آتش عشق و فضای گشوده‌شده و با یاد او در هر لحظه بسوزم و تبدیل

به گلستان او شوم تا بگردم به خدا و به خدایی، و برای وفای به این سوگند در هر لحظه بیت آخر غزل ۲۸۱۷ را

نصب‌العین خود نمایم که می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله خاموش که تا او لب شیرین بگشاید

بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی

با احترام،

داریوش از استرالیا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com